



در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 ز چو نیکو دست کو بنم او با صد هزار
 یار و اوت مرئی چنگی کندیت اوست
 خود توئی ناظر توئی منظور ایجان

تاب دیگر سید بدین خطه بر نظار ما
 موجب کثرت بود آینه بسیار ما
 عقل خیرت در صفت گری ما
 پس چرا باشی نهان دیده مظار

بستیت ماری است بر گنج جالش آینه ساز
 گنج می آید دست ارشته گرد ما

خود چنگی کرده خود آن بت عیار ما
 مقصدا حسن باشد جلوه گردون خود
 یار یار آن سکو تو انعامت بایضون حجر
 سویی او گیسو مشکینت یاد کان عطر
 خورشید گشت تابنده سکو ما سویی
 بسکه چنگل یک گاه سکو ما هم کرده بود
 محقق در ذات اولو و دوم چون غن شتر
 در ازل چون قنکد گشت از راه
 بود شلخ و بر گل در تخم و افش شبنم

شامه روی خود آید یا گل حیار ما
 صحر و در آینه بین شاه گفتار ما
 که طلسم جادوش و قیانه شد شیار ما
 شد بران بونی ل کوزش عطار ما
 تابیا سکو آن یار خوش قرار ما
 کوز سفتنا کرده رو با ستخار ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دید بالا حال نقد و فضل بر بار ما
 در تماشا خوش شد سیرین گوار ما

در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 ز چو نیکو دست کو بنم او با صد هزار
 یار و اوت مرئی چنگی کندیت اوست
 خود توئی ناظر توئی منظور ایجان
 بستیت ماری است بر گنج جالش آینه ساز
 گنج می آید دست ارشته گرد ما
 شامه روی خود آید یا گل حیار ما
 صحر و در آینه بین شاه گفتار ما
 که طلسم جادوش و قیانه شد شیار ما
 شد بران بونی ل کوزش عطار ما
 تابیا سکو آن یار خوش قرار ما
 کوز سفتنا کرده رو با ستخار ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دید بالا حال نقد و فضل بر بار ما
 در تماشا خوش شد سیرین گوار ما

در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 ز چو نیکو دست کو بنم او با صد هزار
 یار و اوت مرئی چنگی کندیت اوست
 خود توئی ناظر توئی منظور ایجان

[illegible]

مغیر کسی غرض نہیں ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے

میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے

میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے

بہین بر صورتی با چشم تحقیق وجود الکل عندی فی بیاسے ہلائی ہستی ساین عالم آشوب اگر دانی کہ ہر شئی ہست لاشی ولا ہر حقیقت کس نہ داند	حقیقت را مجاہدیم مرد باستان نمودہ ما سوا او ہم و گمان است عدم شہرست کو دارالامان است بدانکہ ہر مکان ہم لامکان است مگر نہ صاحب لی کو مردان است
--	---

نیا ز این گفتگو از من مسخدار
کہ فی گفتارانی را زبان است

بار بار از زبان نام دشتانی دیگر در طلسم خلق بر کج رخس گیسوی او راہ او از طالت نیامی کہ شود موت تنہا جان فانی پیش جانان گواہ از اسیران ہو کہ حوربت نست فارغ از سود و زبان وین نیا گشت دید و دیدار نہایت مارا ویدم بندہ عشقم تدارم از تو نام و گشت	صورت و شکل فراہر وقت شانی دیگر ہر طرف ما سیاہی با سیمای دیگر طی راہ عشق کار کاروانی دیگر بر سر ہزار و ہوش جانفشانی دیگر بیل عشقم مکانم آشپانی دیگر عاشق غدیدہ را سود و زبان دیگر سینہ مجروح ہر دم ز سنا و دیگر از رو کا چنین کار کسائی دیگر
---	--

میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے
میں نے کچھ نہیں کہا ہے کہ وہ جانے کچھ کہے

از زمان در بر دل اندر بر دل
منزل هر شریف در کف دست
آینه کاره سقا در کف دست
در حرم کعبه دیر در کعبه
قبله جان بهر طایق خم است
بر لب هر کس که بر دست
روغن افروخته بر در گلستان بود
فروغ افروخته بر در گلستان بود

چو فروغی از میان برقع خدا گشتی جوابی به در پی آن قی نشو می نیاید در نگاه تو خیر آن حسن برنگی چو خورشید صفت شد برین و از مظهر شیرانی خورشید از جام بیا نشکر نباشد گر عمارت خالص اندک را بد	که شد یون جان این لالت صورت بمعشوق ششمن بکشد سواران طبع بهر جا که بینی باشد آن لدا و منظور بمیل شد بر در خوشی شمس و بخت سلا یافت از تلخی بجران آن بخت بگو حال چه شد عاقبت زین بخت
--	--

چه تاب آرد حدوت تیره بر در تیار دل
فروغی از قدم سید است اندر شعل نور

رقصم از نغمه ترانه است شعله زن در ستاع جان و دلم درت نیستش چه می پرست آنکه در دو جهان سینه گنجد شاخ و برگ و شکوفه و گل خلق جز خدایت دیگر چه موجود باطن ظاهر اول و آخر	مستیم از می منانه است آتش حسن صدر بانه است کز ازل تا ابد زمانه است در دل و در دمنده خانه است حمله و رسیدگی وانه است من تو حمله بهانه است قبله جانم آستانه است
---	---

عقلش نشود و عالم را
برینک و ایدوست از بی
آنکه در دو جهان سینه گنجد
شاخ و برگ و شکوفه و گل خلق
جز خدایت دیگر چه موجود
باطن ظاهر اول و آخر

خداوند که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم است

از صفات نیست فقر و غنا
 از صفات نیست فقر و غنا
 از صفات نیست فقر و غنا
 از صفات نیست فقر و غنا

آسمان بلند نیست
 آسمان بلند نیست
 آسمان بلند نیست
 آسمان بلند نیست

سوز روشن شدن نور دلم
 سوز روشن شدن نور دلم
 سوز روشن شدن نور دلم
 سوز روشن شدن نور دلم

بیدارم و خوابم
 بیدارم و خوابم
 بیدارم و خوابم
 بیدارم و خوابم

بدون ترک سرخ ریا آسان نیست
 اگر سرخ ریا آسان نیست
 اگر سرخ ریا آسان نیست
 اگر سرخ ریا آسان نیست

ولا بدون کوئی خدا آسان نیست
 بکوی یار ز بار رقت نیابی راه
 مجو ازین تو شو گذر ز بند و دله
 شخت ترک هو اگر در نه ایدل خام
 بیا بصیقل تو حیز رنگ ل بزوا
 وضو بخون جگر کن حکم مفتی عشق
 تنی ز خویش چونی سوز تا سحر خود
 برون آر تو خود را ز در میان شمار
 هزار گونه بدی سنج به نیکی نفس
 بجا که نیستی اول بیا و پست بشو
 صفات سمع و بصیر علم را زیار بگیر

بکس نیست از کفون ماریستی خود را	خزاین وسیله بخت رسا آسان نیست
شمار نیست ز ناز نیست	دیدم و اگر ده عشق باری نیست

کاش که در این عالم است
 کاش که در این عالم است
 کاش که در این عالم است
 کاش که در این عالم است

۱۲
مگر از عهد و وفا تو که نتوان گشت
دل از زلف می ساغر در آن گشت
بسیل از آنکه در دل تو نه گشت
نظاره جانان فلک و آسمان گشت
کافری غنی از دم در دهان گشت
دانا اندکی از قافله دیار نام گشت
کاروانم بر سر گذشت زنی بیا

غم پیور دل بود و منوم پیش تشنه محروم عشق تو بهیچ نمیکند استخوان شکر مارا سببی نیکند خودش گرمی حسن تو بقریر آرم که بخوشی بجهوشی مکن شاه بیکار	که در جلوه نازت سرو سامانم خست هم سرور دم و هم غم آهش در نام خست مان بی شیر دل این جلوه نیت نام خست همه تن شعله منط خامه نسام خست سر غریبوشدنت نیز غزل خوانم خست
--	--

مهرت ز بهمن دیوه حیرانم خست شمع سلان بر سر نیت همه بزم خست نیت همشما که بزم تو بار فروز خست دل مجموع من از غوغای تب خست سنگ روانه منط سوز سار دارم لاله زار جگرم رشک بهار دارم وقر و عوی تقدیس طاعت بیک خست گذر قافلهما بکف نفس سوخته فلک فداک سلاب شکر و جرج بلبلیم در نفس و دوز گلشن بهار	گر می شعله حسن تو دل و جانم خست لیک یک خطه بجران تو نتوانم خست مهر و یک حضور باران دانه خست بر زه خندیدن گلهای گلستانم خست غفلت نشور سحر گاه می غانم خست تو بهار عجمی صحن گلستانم خست شعله آتش عشق دل انسام خست غم آوارگی گرد و سیاهانم خست بود تا چشم سبیلتم طوفانم خست در چمن نغمه مرغان خوش بجانم خست
--	---

روایت نامی و دال
مگر از عهد و وفا تو که نتوان گشت
دل از زلف می ساغر در آن گشت
بسیل از آنکه در دل تو نه گشت
نظاره جانان فلک و آسمان گشت
کافری غنی از دم در دهان گشت
دانا اندکی از قافله دیار نام گشت
کاروانم بر سر گذشت زنی بیا
مهرت ز بهمن دیوه حیرانم خست
شمع سلان بر سر نیت همه بزم خست
نیت همشما که بزم تو بار فروز خست
دل مجموع من از غوغای تب خست
سنگ روانه منط سوز سار دارم
لاله زار جگرم رشک بهار دارم
وقر و عوی تقدیس طاعت بیک خست
گذر قافلهما بکف نفس سوخته
فلک فداک سلاب شکر و جرج
بلبلیم در نفس و دوز گلشن بهار
گر می شعله حسن تو دل و جانم خست
لیک یک خطه بجران تو نتوانم خست
مهر و یک حضور باران دانه خست
بر زه خندیدن گلهای گلستانم خست
غفلت نشور سحر گاه می غانم خست
تو بهار عجمی صحن گلستانم خست
شعله آتش عشق دل انسام خست
غم آوارگی گرد و سیاهانم خست
بود تا چشم سبیلتم طوفانم خست
در چمن نغمه مرغان خوش بجانم خست

سید کاظم و خاندان
 قوت شاہ خفہ بین کو یکیت تمام گاہ
 کی کینہہ پیمہ صدفکے
 کی تیراں استخوان عجاز کے کیا یوں
 آج کل کی دنیا کی جہاں
 روزگار کی بے حال
 از زندہ موری و قوارش
 اگر نگاہ کیوے لگے کر
 مقام شایان

سفر لطف سدی لیل شد ایسکد
کاش مباحث و خوش و خرم ایسکد
ماز نامی برگشته گفت ایسکد
بر برگشته جو تو میسها ایسکد
که ما مل ز سر لطاف نقاضا ایسکد

باز نماز
مکرم

شب و آئینه خود چنانها تماشا میکرد
 هر که محبت ترا و اسی چه جانان کرد
 که بهمان آس جلوه گر بهما میکرد
 و نه این قطره چرا شورش دریا نکرد
 هر یک حکمت تکریمش تماشا میکرد
 ناخن شبانه زلفت چو گره و اسب نکرد
 و حضور نظرش لب بدعا و اسب نکرد
 محبت سبب شورشش غوغا میکرد

بماند فرقه مکران عقول
چنانکه بسوگه اهل دنیا که از این
دل نثار دهد و دعا کنند
بها را آورد

تاجان
بست آمد گل در سینه
نشاط و خرمی مانده در جان
تو اینها کرب فزیدی جان
ربان کبود و دشت چرخه ای که از دور
فرود

از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست

فرودستی و خوش و خوش مستان را
 جفا کشان خزان خوشی میا جها و
 شکفت غنچه دل از بهار فصل بهار
 رسید با و صبا نوی طبل مضطر

بهوی شده بشنجان بهوشیار آورد
 بهار آمد و گل با ششخار آورد
 نهال خاطر رخ بسته برگ و بار آورد
 قدم و موسم گل گفت و در فرار آورد

حضورش و هندوستان نظام الدین
 نیای جهان دل خوش را شمار آورد

وای غلطیده و خون کفایت کند
 بسته ام وستان داز زندگی وید
 جزدم شیر و نوک تیر و نوک کیت
 نو نیم در زانو آما این حد کشید
 بهر طو قانت پیدا از سر و کیت
 عاشق از غم و غم و غم و غم و غم
 و آسم و دل با و کار را از غم باز برد
 و غم جانا با ما نشین و غم و غم
 به دل گویند بار آفرین با و چهار

او چنان با ند جان من همچو خاف کند
 کار جهان مفیده چو نبیبت ازل کند
 محرم در و کمان بر جان بسط کند
 آه را هم زور بازوی که از دل کند
 می بینم گشتم بر و ساحل کند
 غم اگر بوش نباشد سخت مشکل کند
 کیت از زبان من بار بار کند
 کین جایت چند زده حال شامل کند
 این نیازم گزین از او مقابل کند

در این حال
 از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست
 در این حال
 از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست
 در این حال
 از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست

در این حال
 از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست
 در این حال
 از زخم جگر تا ششانی حال یار نیست
 عاشق از آید و او در منزل یار نیست
 در ویدل در کمال یار نیست
 ای که اول دارد و حال یار نیست
 عینی بر شمع و در ویدل یار نیست
 لایق آن صاحبان یار نیست

(Faint handwritten Persian script)

زات ستم زن صدیق اکبر
 مبین اندک کمالات نبوت
 بنده غریب صدیق اکبر
 انیس العارفین صدیق اکبر
 رفیق مصطفیٰ
 بنده غریب صدیق اکبر
 انیس العارفین صدیق اکبر
 رفیق مصطفیٰ
 بنده غریب صدیق اکبر
 انیس العارفین صدیق اکبر
 رفیق مصطفیٰ

کشته شمع عشق از دل با دریا
 زنده جاوید باشد در دهر
 ایس سوختن آتش عشق
 لیس دین لقا عشق
 لطف سر عشق از کمال عشق
 کاندین میدان عشق
 در نگاه عشق

میسر هر جا که خواهد جهان گفت فی الواقع دل در سر این سرکش می آید از دور و نم میخروش و میخروش هستم گفتن پرت کافر زاروش ندیم عشق در زدی شرم جوش و شروش زبیدی می کنی که دارد جام عشق ازین شوش کمتر من از بند گاش نبده احاطه گوش گشته ام بهر یکد و جامی طاعت شوش	شد خرم نرگ با جان من هرگز گفتش لیجان من هم جان منم خوش نیست انداختنم ضبط حالت عشق دوی من شمع دین و شمع خود است عشق زبیدی شمع می رنگند زبیدی آن صشم زبیدی شمع را از انچه بیگم ترا خدمت بیجان خود که ترتم فزین بر درختان به شمع صد عجز و نیاز
--	--

رولف عالمی به شوش است از غافل شوش یکدی ای یارین با و سوس کن شوش	قاف جلوه نور حکیم است شوش سوزان عشق بهر شمع الله باشد بر سر لوان عشق شامی کونین دارد بر ستان عشق نیک بخندم سوز بر دوزیران عشق مستقیم از دوزیران دوش و بیان عشق
---	---

در هر دم وصل جانان در نهادم
 در هر دم وصل جانان در نهادم
 در هر دم وصل جانان در نهادم
 در هر دم وصل جانان در نهادم

دین سیم

جان من در تن تو از تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من

بگرد خود می گردم چو گردون ز خورشیدم درخشان جمله درت من آن محرم که بر نکست تا بم محیط عالم و مرکز نشینم	برون از خود خرمیدن ندارم بخود حزن و خشیدن ندارم بزرگ ذره تابیدن ندارم نظر از دست لغزیدن ندارم
---	--

نیاز از من سپرس ایندم گریه دل غمخیز پرسیدن ندارم

الایا ایها الساقی بده جام می زبایم ندارم آرزو غلم فصل دو جهان دل مده تحلیف علم سیم می عالم حالم مطابق کرد کام من و جگر توین از اندم نمود این پاره خالم که اگر کشش شقت بوت نوجوانی حال پیر شدن طار چه نکلی ویریت بر شرم بین یارب چو طوفان شکر است این دامن خوشخوار توسه گوشت خوار و برین سکنی جهانان	که افکندت شمس را درین رخ و تابان همینم من بودم که خود زبایم خجسته می بایم پریشان حالیم و میدیدم درین عالم که با محبت قبول اتفاق آید و بایم چو طوفان قائم اندام میانگر سیم بایم غم جوان جانانم شب آید شام نمی آید خیال غاب شب هم شام که ترسانم عرف عالم اندر سیم بایم بجز عمر و دنیا نیست دیگر شیوه و دایم
---	---

جان من در تن تو از تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
جان من در تن تو از تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من
سوزان جان من در تن تو با من

دین سیم
دین سیم
دین سیم
دین سیم
دین سیم
دین سیم
دین سیم
دین سیم

روى که دید هام که پریشانم ایخچین
بیدردمن بسیار تو درانم ایخچین
کزای دور کشیدن بیکانم ایخچین
شد لیلۀ البراة بیکاشانم ایخچین

جمع است حاصل از دو سنانی قیسیه
در روز اولی شرب و صالت است
طالم ملاک میشود اندیم اگر شرب
ما را غ شجرانج و دم ما هتبات

دارم بطبع میل سخن سخاوت ساز
خوابم که یک دو شعر دگر خوانم آهین

استغفره و اوردیده جیرانم انجین
 پس بس مسوز آتش سپانم انجین
 اگر هست سیل دیده گرانم انجین
 فواره روان زرگ جانم انجین
 جیرانم این چنین پریشانم انجین
 یک جذبه تو ساخته نادانم انجین
 حال آنکه غرق قدیمم غرقانم انجین
 گم بی غم آنچانم که با غم انجین
 بود از برای شکر تو احسانم انجین

محو نظار رخ جانانم این چنین
 عیسوی بخان کرده و دو چشمی شعله
 دولا بخرج میشود آخر غرق آب
 یاری آن ز نشت مرگان گشت این
 مانسته ام خیال رخ زلف آن نگار
 کوه دوشم که بود حصول تمام عمر
 لب تشنگ تشنه کام جگر تشنه سوسو
 بی گریه سوز گشتم و ما گریه آب
 زمین بیشتر تو شد خیال تو نام

[illegible][illegible]

روایتی

[illegible]

نباشد خالی از جولاگری گود و غبارین
زود در این سینه نام جزو ان عشقت
گهی گیم گهی خندم گهی رفتم گهی خرم
مران سی میخانه نه از خود میروم بیار
که از زلف بر شام گذارد عتیویر افرو
نهاده و ناله نهادم اندر عشقشازها
به قصد یونی چشم دادم و امید کرد
همان که ترخت خود خست حد فقه اصغر است

نایابان زمینان میگردد از شعر شهرت
ز خواب بیدارم سر نیز گرد و کشتگان
بیک حالت قرارم نه چه شد ابقا
که درویشم نماندم عثمان اختیار
سپهرین ست و ایام هم سپهرین و این
تماشا می دیگر هم دارد این آرد آن
بصحرای کشیک روم بود بقفا شکستن
جیایی دیگری باید به فتوح شمارن

کافران خود را ملک عالمی زب
 از خط نقطه مرز و اقلیم ملک
 چشم دل بپشت او نگریست
 نور از انوار

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید ابوبکر اسلمی

فول یا زنی که از دست تو بدیده و نهی
چون از دست من بدیده و نهی

از دولت و وزارت فرموده شد
و به این ترتیب

عشق و حقیقت نشین بر خط لاله ماه
 و اعطای جنت من سینۀ پروان غنایت
 بفس و مانده جناح ملکوت از پرواز
 نافقه عالمیان تاب گراز نورم
 تا شوی محرم هر ارضیقت چون تبار

ماه و یان جهان گرد سری سکر من
 دلبرم حسین و چشمم نرم کوثر من
 و رخسار میکده رسیدن و لکلی یکتا
 چون رافاق جهان گشت غنیمت
 سایه بان باش لبشین سحرین

روفت و او

<p>دلا خاک ده کوئی محمد شو محمد شو هر دم صبح جان سحر بر محمد کن تخر و پیشه گیر قید عالم و راجع در با خلاق الهی تصف بود اگر سوا بکن خانی شام ربو گویا جهان بدل</p>	<p>زهر سونی بیا سحر محمد شو محمد شو بروی قید روی محمد شو محمد شو اسیر حلقه سوزی محمد شو محمد شو سر را سیرت بخدی محمد شو محمد شو بیا دلداد و لبوس محمد شو محمد شو</p>
---	--

رویت	شیان از دولت که مصر جان جان باشد خدای شان بجوی محمد شو محمد شو	لمای مغرور
------	---	------------

من با کبار عشقم زوق فنا چشیده	آهوی دشت بهویم از سوا سپیده
میدیده ناسی همی ز اراجحات دیده	ویدم بر کجایان من بر دوا دریده
گل گشت غمخیز دل دل بستگیش باشد	چون باد نو بهاری بر گلشتم وزین

[illegible]

بر دیده من حجاب از ماست
بر بحر حقیقتم گزیده
یک حرف عشق خود سبق ده
نیخود ز خودم کن و بخود دار
مستم بکن از نگاه مست
باشم بتعلقات ذرات

در با و تو این حجاب تابی
بنم بطنط سرباب تاسکے
بنو انم قصص کتاب تاسکے
نامم بخودے خراب تاسکے
دارم ہو س شراب تاسکے
وانامدہ آفات تاسکے

صرف اللہ کے واسطے
مکمل ہوا ہے خدا بزرگ
تو نہیں کہیں ناچارہ ایم
نجات دہندہ بخدا زمین
مراوات ماران این انجمن
پہر احتیاجی کہ وارند پیش
برابر اب ایمان خشتاب زرق
شفادہ مرخصان اسلام را

من العمر بالمعصية والموافقة
لقد انقضت العمر طال السحر
يتبع نفس اماره المم
يكن نور عين نفس شيطان
رأور مدطف خود انمي مثن
رواكن خدا يا احسان خوش
که مغلس نماند ایشان صدق
بر ایشان کتاب انعام را

یاد من با کمال رعایت
 خود تمام و خود تمام است
 عشق بازی با خوشن دارد
 غزلش با غزل دارد
 درازن دیده بر رخسار دارد
 خوشن را خوشن دارد
 در بطونش با خوشن دارد
 سگونت را خوشن دارد
 اینک دارم

ناله‌بان کردار کن فیکون
مخفی شد باین نظر اشغال
خواست آن حسن به نظر و اشغال
از آنکه در حصار شیشه پرست
کشت مطلق و اعم فیکون
شد و جو ب نظر اشغال
شد و جو ب نظر اشغال

حال صفت و غیره

تاریخ وفات

شاه نیا از احمد صاحب نیاز شپته وقادری بن عباسی خرمین
کاشف از حق و حقیقت هم میسر شود
انگیزان روانه در زمین گداز
داشت بگویند بوداده برین زمین
در شریعت بوداده برین زمین

بر سر این طریقت است
بر سر این طریقت است
بر سر این طریقت است

چینرک از احوال نصف قدس الله سره العزیز

حضرت شاه نیا از احمد صاحب نیاز شپته وقادری بن عباسی خرمین
شده فیروز حضرت حکیم شاه محمد الله صاحب سر مندی که کوله مبارک ایشان
سر مندیست تحصیل علوم ظاهری و باطنی به زمانه حضرت مولانا محمد
صاحب دلموی شپته نظامی قدس الله در و ملی که در دلموی است
و سقا فضیلت علم ظاهر و زیب فرقی مبارک شمع و در نوروزه
شاه ز دست مبارک حضرت مولانا محمد فخر الدین قدس الله بیعت
کرده و حکم مرشد خود زو فو بخش با بن بر ملی شدند باز به تمام راه میسر است
مبارک شاه عبدالصمد صابیناوی که از فرزندان حضرت عوث الاعظم رحمه الله
علیه بودند در خاندان قادری بیعت نمودند و خواجه حشمتی وقادری مشهور اند
وصال ایشان بهر مقدار و بهفت ساله شهر با بن بر ملی تاریخ ششم جمادی
سوم از آغوشه شاه عز و لا ابرن پنج وصال ایشان گفته فرساره و روح ذیل
شده و فرقی از پنجان بر ملی است هر سال عرس شود اکثر شهرهای ملی شیرازی
بوشانی از ولایت خود آمدند و در ایشان ندیدند از و شاهی ولایت خود میسر شد

از مقام قرب حق بر فزونی ناز
از مقام قرب حق بر فزونی ناز
از مقام قرب حق بر فزونی ناز

مناجات
مناجات
مناجات

تاریخ وفات
تاریخ وفات
تاریخ وفات

و کشت مصر البوار
و لایم هم علم خیان
که یونید خندان از امان
ساکریان از غوره یافتند
که باشند امیر که خاند
که در آنجا یک قصه ای
در آنجا یک قصه ای
که یونید خندان از امان
ساکریان از غوره یافتند

میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے

<p>وہ تیغ کا تھوڑا قتل چان پر سا ہوا لیکن چراغ و آغ سے کچھ سہا ہوا نہیں جو پھر نہ یہ کھڑکھا ہوا ہر چند آہ و نالہ صبح و سہا ہوا اوس غم کو دیکھا اور سہا ہوا کہ کیا کر گیا دہم چٹ کر چھپا ہوا یا دوسلی بوسین پرین اپنا سہا ہوا بن جی ایسے تو بچے پر کافر چھپا ہوا سو بار بچ رہا جو یہ اٹھی سہا ہوا اسو سٹے میں چاہت فکر سہا ہوا</p>	<p>کیا جانے کسی گھات میں نکلا کا ہوا اپنا تو مکان لے کر کبھی سے اوڑھ گیا دل خانہ خراب ہے صدم سکوت گرا ہرگز نہ آئی مھر تھکے سے حال پر ہوتا ہے کوئی خندہ گل شو شگفتہ دل امی غم دل کو کھڑکے پٹال پر پھوٹا نہیں سچا تہا ہے سچا مین پھول بیٹھا نہیں ایسا کر دل میں دھم مارا اتھاری زلف کا ہرگز نہ بچ سکے مولن میں نیاز مند جناب امیر کا</p>
---	--

<p>سن کے شوق عشق کے حالات لے تیار دور کے دل بھل میں ہے حاتم و حسا ہوا</p>	<p>عشق میں آج بڑا دل کھیا نکتہ ایسا سے واقف ہو بلکہ یہ بولن تکلف ہے</p>
---	---

میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے
میں نے اپنے دل کو توڑ دیا ہے

روى الف

[illegible][illegible]

میری کامیابی کا یہ اثر کہ جس نے اسے
جس کی حالت میں اس نے اسے
جو اس کی حالت میں اس نے اسے

نہاڑ ایسا ولی پر حق کہ سر و مرشد سچا اولیہا کا
ہتا تو است میں اس نبی کی پرتو بن تو را قیہا

خود و برادرش شکستے ہوئے ہیں میں کچھ سناؤ
سویرا کے یہ ہیں عشق و ہمدرد کا جھوٹا
کہ بھینٹا کی قید و محبہ اک دم میں چھڑا دیا
تو زور شمشیر سے قاتل سہم کو لیکر چھٹ گیا
غضب ایک شہ کی طرح تو زور نشان کو چھڑا دیا
نہ دکھائی دے گی کچھ کہہ رہے ہیں جسے چھڑا دیا

جو ایند عشق کا مجھے لے کر فرستادیا
جسے دیکھنا محال تھا کہ وہ نامور
لوگوں میں انہیں ایشا کی طرح کا
میر رکھنے کو کہا اب جہاں سے
مجھے عشق لے کر آئے گا کہ تیرے
تیری زلفوں میں چلنے کی

نہیں میں کیا زبانی ہے سفر کا شوق
غل ایک دوسری اور کہ تجھ ہی نے فکر سا دیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

سب جمیع میں یہ سہانی کچھ کہی ہو تو بھاتا نہیں ہے و اعظم خبر دینا ہی محض کچھ وعدہ کے ہیں تجکو نقص نہ کا کرت	پھر دل تڑدوب ہو قرب جفتور تج کو ہے مبارک حورو قصہ ترا گر سر معرفت کو پا دے شعور ترا
--	---

گر حرف بے نیاز می سر ز نماز سے ہو
بند میں خاک کے ہے پیائے غور تیرا

ایدل کہ ہمیں بجا میوز نہا روکھنا
خوبان اس جهان کما تماشہ ہو کر
نیکو لوگ مار کے حراں ہو جیو
ایدل تمام عشق میں یک کھیل کیوں
گر نقد جان طلب سے وہ شوخ دل را
اسنے ہی منج یار کاو دیار روکھنا
آئندہ رطلعت دلدار روکھنا
ہر زنگ میں یوں فسکو نمودار روکھنا
بازی بند کھوسر می کہیں روکھنا
انکار و ان پیچھو نہا روکھنا

و لیست تا فا	ہرگز دانیہ کیجو اس غم کی لے نیاز	و اما منہ دی
	سب احسن سے کہہ نمودار و کھنڈا	

<p> کھین بناوے سچا سچا جی آئی ہو جو میں کی مرہ میں ہو اگر گائی ہو کس طرح متوقع ہے جلوہ دکھائی ہو </p>	<p> خواہ میں دین کے کھراج دھانی ہو چوں کہ گدڑی تاجہ کا ناما سا ہے چھٹا سنت بھرمین زبان نہ ناطہ </p>
---	---

[illegible]

دلیف نامی ہندی تھا ورا
 عازم ہون اور ملک کی حالت کی خبر
 بھڑوں حال کی خبریہ نقل فرماتا
 ہم ایک کو کہتا ہے میں یہاں
 سن لومرید اپنی کی یہاں
 مشکلاں کی خبریہ نقل فرماتا
 کہتے ہو شکلات جہاں ایک کھن
 کون حق میں ہے برائی کی خبر

کامل ہرگز نہ کہہ سکتا
 بلبلہ اسد پر کیا حقیقت کوٹ کوٹ
 ایک جیسی ہیں نکلی ایساں جھوٹ
 زینت کی ہرگز نہ کہہ سکتا
 دیکھتا کیا ہو لاجل و لون تان کوٹ
 اوج لاموتی کو تو بھوکا نگہ نہیں جھوٹ
 فیض صحت کب اور صحت کب ملے نہ جھوٹ

جوشن ہر عشق کی جلی بچم دل نہ
 اس تعین کی گرفتاری کو ایدل جھوٹ
 ہرین یہ وہاں و ملل سب تھا ہر ایک
 جیت ملک و در پندار میری میں ہر
 لٹ رہی گنج عرفان در شاہ عرب
 وہ جو بھی زندان ناسوتی کی تدبیر
 خدمت سر میں ہر کمال ہر قدر

دلیف نامی ہندی تھا ورا
 عازم ہون اور ملک کی حالت کی خبر
 بھڑوں حال کی خبریہ نقل فرماتا
 ہم ایک کو کہتا ہے میں یہاں
 سن لومرید اپنی کی یہاں
 مشکلاں کی خبریہ نقل فرماتا
 کہتے ہو شکلات جہاں ایک کھن
 کون حق میں ہے برائی کی خبر

عالم بالا کو پوچھو گے کوئی تم میں
 گوہر کھا ایسا ہی وراہ دل میں گھوٹ

عالم بالا کو پوچھو گے کوئی تم میں
 گوہر کھا ایسا ہی وراہ دل میں گھوٹ

دلیف نامی ہندی تھا ورا
 عازم ہون اور ملک کی حالت کی خبر
 بھڑوں حال کی خبریہ نقل فرماتا
 ہم ایک کو کہتا ہے میں یہاں
 سن لومرید اپنی کی یہاں
 مشکلاں کی خبریہ نقل فرماتا
 کہتے ہو شکلات جہاں ایک کھن
 کون حق میں ہے برائی کی خبر

تجھے کئی دم جو فریق اس کو نہ جھوٹ
 جس کے دو کرین تیرے میکہ کو جھوٹ
 ہونگی یہ اکھن بنائی متو توں کوٹ کوٹ
 تیری اکھن گئی میری خاست جھوٹ
 ہو جھلکا باک رنگ اس کے ہر جھوٹ
 اتنا کہ تھم تھم مانوں منہ کو اپنے کوٹ

اغلیف خانہ دنیا میں کیا کی کوٹ
 قاضی ملا و قاضی سب زانہ
 چشم بد سے دور رکھو کہانی کی بات
 دیکھو ہر خون شہک اس کی کہانی کی بات
 کیا ہی آگ ہو ساق ہر اکھن نام
 تیری بکری ہر ہنسی آگ کی جھوٹ

دلیف نامی ہندی تھا ورا
 عازم ہون اور ملک کی حالت کی خبر
 بھڑوں حال کی خبریہ نقل فرماتا
 ہم ایک کو کہتا ہے میں یہاں
 سن لومرید اپنی کی یہاں
 مشکلاں کی خبریہ نقل فرماتا
 کہتے ہو شکلات جہاں ایک کھن
 کون حق میں ہے برائی کی خبر

دلیف نامی ہندی تھا ورا
 عازم ہون اور ملک کی حالت کی خبر
 بھڑوں حال کی خبریہ نقل فرماتا
 ہم ایک کو کہتا ہے میں یہاں
 سن لومرید اپنی کی یہاں
 مشکلاں کی خبریہ نقل فرماتا
 کہتے ہو شکلات جہاں ایک کھن
 کون حق میں ہے برائی کی خبر

جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جلاوہ گرخت خلافت اور
 عالم ملکوت کو اور گویا تھوکن کھور
 دل میں ہم اپنے تیار رکھتے ہیں سو طرح راز
 جو چھوٹی یہ بھیدا سو جسکی ہنوشتم کور
 سمنڈا کی جب اوں سواگ دمی چھو
 جو خط جو ہر ممکن ہنن حکیم کنے
 کب اوں کی تیرنگہ کا کسی سے ہوا ناز
 کمان تیرات کہ ہر تھو نظر دے رت
 ہنن کو تیری ہنن کو نہ ہو تیری ہنن
 ہنن شک راہ تیری کو دیکھا نہ ملے

جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جلاوہ گرخت خلافت اور
 عالم ملکوت کو اور گویا تھوکن کھور
 دل میں ہم اپنے تیار رکھتے ہیں سو طرح راز
 جو چھوٹی یہ بھیدا سو جسکی ہنوشتم کور
 سمنڈا کی جب اوں سواگ دمی چھو
 جو خط جو ہر ممکن ہنن حکیم کنے
 کب اوں کی تیرنگہ کا کسی سے ہوا ناز
 کمان تیرات کہ ہر تھو نظر دے رت
 ہنن کو تیری ہنن کو نہ ہو تیری ہنن
 ہنن شک راہ تیری کو دیکھا نہ ملے

تیار شہر خیالی ہنن پسند عوام
 غزل کہو تو کہو شک خیال بندی چھو
 ہمارے شیشہ دل کو جو توڑتا ہو توڑ
 تو اپنے جوہر و جھاس نہ درگزر ہمار
 محبت اپنی ٹوٹے گی اس کے توڑے
 یہ عشق لہا چھلا دے جسکی چھل پڑے
 پراسکو چھکیو تاک ہی رہ لہ کر چھو
 میں اپنی مھر و فاس نہ لون کھنڈ
 ہزار گو نہ آرتوڑیگا تو نہ نکا جوڑ
 دیوانہ ہو کہی کہی کس ملا کی چھو

جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جلاوہ گرخت خلافت اور
 عالم ملکوت کو اور گویا تھوکن کھور
 دل میں ہم اپنے تیار رکھتے ہیں سو طرح راز
 جو چھوٹی یہ بھیدا سو جسکی ہنوشتم کور
 سمنڈا کی جب اوں سواگ دمی چھو
 جو خط جو ہر ممکن ہنن حکیم کنے
 کب اوں کی تیرنگہ کا کسی سے ہوا ناز
 کمان تیرات کہ ہر تھو نظر دے رت
 ہنن کو تیری ہنن کو نہ ہو تیری ہنن
 ہنن شک راہ تیری کو دیکھا نہ ملے

رویف کاف اری و وارے

[illegible]

<p> ہو جاوے گا کہ اگر اس شخص کو یہ چیز نہ دیا جو برہمن کھجور کھنے کے کہ کھانسی کی حالت میں ہانپتی دیکھو </p>	<p> ہو جائیں خود دردم ہشیار فراموش ہو جاوے گا کہ برہمن کی پرستار فراموش ہو جاوے گا کہ اور کوئی زقار فراموش </p>
--	---

روغن کافور	جبل این کھما بنا کر کچھ حسن کا نقشہ	وکان قمار
سید کیون نہ اوسے صورت اغما فراموش		

<p> غیر کو شک کرتا ہی کہ میرا شک نفوذ دل سے چھک گیا خستین آہ آتشبار کے شعلوں کو دیکھ گرتے گرتے تجھ کاہ چشم سے تھیں آئینہ معذرت بفر </p>	<p> طرفہ رکھتا ہی اشر دربان شک آب ہی دست آستین لانا شک آہ اہل بل سو کھتی ہی جان شک ملکہ مائی میں یہ خاقان شک آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان شک </p>
---	---

ہیں جو اس پر خانہ یا اس کے چچین بنیاد
جس سے نکلے ہیں سلطان شہ

کیا بلا ہے اندرون طوفان شک یا الہی فوق گردون سنبھال چھک چکر تھی ہمتو اسی یا اوجھی	رات دن ہر بارش باران شک یہ طوح اٹھ اسیوہ طوفان شک گر نہ تو اس گھر سی احسان شک
---	---

[illegible]

زلفش
 بزم عشق تو خوشا نه
 ای سکا افغان یو آسان هر بهنجار
 خاشاک کور شقایق کوهر
 حاشا که دل عشاق از دامن
 نیشگو نشیند که از دامن
 چو پیکر منم ای سکا بر سر
 جامه سوختنم ای سکا بر سر
 و لاله درون کار

[illegible]

ایوان آنکھوں سے سیلاب کلکون شرین تجکو دیکھے کوہ کن ہو دل وہ تیر خاکی ہے کیا یاد	الہی چشم ہو یا چشمہ خون اگر لبلی ہو بھان ہو جا خون بلا گردان ہے جیسے گردون
---	--

کمال کوئی نہ
 رانج غم سے
 عاشق زار و یونین طالب ارجم
 نیک و ناپسند که خطره که است
 کمال کوئی نه
 رانج غم سے
 عاشق زار و یونین طالب ارجم
 نیک و ناپسند که خطره که است

روایت دوا و دوا بیانی

عقل کلام و دوا و دوا بیانی
جان نواز و دوا و دوا بیانی
راگ کلام و دوا و دوا بیانی
عقل کلام و دوا و دوا بیانی

کتابی نیار اور غزل ہی سنو ایک	
کانو نکوا دہر رکھے ذرا حسن شمارو	
ہم خرم محبت کے گنہگار ہیں بارو شکل ہی جو چہ تیر ہیں جی تو سیکل گر حیرت و آرام کیا جائے دوا بیل خیر خست ہلالی کو فلک سے نہیں بہتر نظرون میں ہی ساقی سست قدح نوش سہ حسن حسن میں کیا لطف و نہر اتھا جنتک نہیں شمع تھیں دیکھو تیک بھولی نہ سہائی تھی کہیں انگ میں لے	پکڑے ہیں کیے اپنے کو لورنی مارو وہ یار برالنے سے گرد و پکارو ثابت رہو ٹوک عشق میں کو نہ مارو دون ہمتوں کو نہ زبان سے نہ مارو کیون آہو جھک جھک جی کہو مارو کیہ دھڑکیں کل سے تم ہی سہرے نہ مارو خوشید کے بچے یہ کہاں سہو مارو آتی ہو خزان ہیو خبر دار بہارو
اسی شاہ شہنشاہ بنو نہیں نیار آگے گھر کا	
بکڑے مرے سب کام تھیں ان سنوارو	
عشق میں سیر کو ہم سر پہ لیا جو ہو پوچھو نہ مجھ خراب سوار و صلاح کا تم مجھے مریض کو طبیعت تھیں تقویٰ نامت لگا	عیش و نشاط زندگی چھو دیا جو ہو اپنے تو اس سے نہیں ہوش بجا جو ہو اسکو خدا چھوڑ دہر خدا جو ہو

عشق شام کا لگا سا سامان
عشق شام کا لگا سا سامان
عشق شام کا لگا سا سامان
عشق شام کا لگا سا سامان

افانہ دم در دوا کا
فراق کی صحبت کو دل آوار لکھو
عقل کلام و دوا و دوا بیانی
جان نواز و دوا و دوا بیانی

۵۵
 اچھی ٹھکانہ آگے زلف کی جھوڑا کھڑی
 مری زک انکھوں میں لگا کر پوکی
 چلی باگرم فراق سے جلاست و نیاز کا
 گر ایک عشق کی کشت غم جس کو تیرے سر ہی
 ادویہ کو ستر یوں آستے ہم حل ہے
 عجبید تفاوت بندہ گستاخا کی بخت کا
 فصل خود ایمان وین صبر و شکیستہ اندل
 ایسی جھینون تم کہو کیا طعنہ پڑاں لست کا
 چلیے نماز اب اس جگہ کا بھی شاکی
 اپنے ہزاروں میں جہان تر بار و ہم حل ہے
 عقل و تبار و نمونہ دل سبک ہم
 جھوڑا کر تہنا جھوڑا ہر حد میں ہے
 ایسا دراز زندگی اب رہ گیا سو غم ترا
 ملک مخلص دلیل کو و حیا و جانی ہوا
 دنیا اسیر نہیں اگر جان نہ جانی
 اتو جلو ملک بقا کی سیر مکیہ سے تیار
 و سیاں این کو نہ خاک اٹلا کر سیاں
 جھوڑا کر تہنا جھوڑا ہر حد میں ہے
 ایسا دراز زندگی اب رہ گیا سو غم ترا
 ملک مخلص دلیل کو و حیا و جانی ہوا
 دنیا اسیر نہیں اگر جان نہ جانی
 اتو جلو ملک بقا کی سیر مکیہ سے تیار
 و سیاں این کو نہ خاک اٹلا کر سیاں

وہ میں ہوں بہشتیہ اسرار کے
 ہر دم میں ہوں بہشتیہ اسرار کے
 ہر دم میں ہوں بہشتیہ اسرار کے
 ہر دم میں ہوں بہشتیہ اسرار کے

نہ وصال ہو نہ سحران سرور ہو
 جو دہی کو تھو لو از م سورانی اوشی بانی

یہاں میں رہا ہوں جب تو سخن نیاز تو لون
 سوز کی زبان کو دہی کو کسبیا ماسی

سنا کے نہیں یہ تیار کے
 سنا کے نہیں یہ تیار کے
 سنا کے نہیں یہ تیار کے
 سنا کے نہیں یہ تیار کے

غزل اور ایسی ہی کہو
 کہ اشتاق میں ترے اشعار کے

چھٹا ماتھ سے شرم خوئی کے
 یہ جنبش جواہر و مین ہوا کے
 یہ دنراتہ مین ناکہ سنار تو رک

یہ دنراتہ مین ناکہ سنار تو رک
 یہ دنراتہ مین ناکہ سنار تو رک
 یہ دنراتہ مین ناکہ سنار تو رک
 یہ دنراتہ مین ناکہ سنار تو رک

یہ جلوی میں سب جلوہ دار
 یہ جلوی میں سب جلوہ دار
 یہ جلوی میں سب جلوہ دار
 یہ جلوی میں سب جلوہ دار

کہاں میں کہ ہر خودی کا مقام

وہاں سے یہاں ہی لایا مجھے
نیا ز اب یہی ہے دعا و طلب
رکھہ ایسا ہی بندہ خدایا مجھے

یہ جو کہوں مکان یارو یہ ہر سب لا
گرچہ پر نام و نشان کا ہر سینہ نام نشان
نہ تصور میں حق کو نہ بیان کر سکر
سو تجھ سے یہ وہی کہ کہ تصور بندہ سچا
ماخوذ کا کہن صاحب لولاک جہاں
جسکو کہتے ہو جہاں یارو یہ سب لا
پر یہ نام و نشان یارو یہ سب لا
چہ تصور نہ بیان یارو یہ سب لا
حق ہے کہ تو وہاں یارو یہ سب لا
بس وہاں وہم و گمان یارو یہ سب لا

نہ تو مجھے بولو نہ دیکھو نہ سنو نہ سننا
دیدہ و گوش و زبان یارو یہ سب لا

روٹھا ہوا پیارا اگر انہی ہی میں جاؤ
یہ سو درون تجھ کو کچھ چھوکی سی ڈاؤ
روٹھا چھوٹا ہوا اس طفل شہساز
میں ان باب آباہوں میں تھرکرات
عاشق ہو نیا ز او سیر گل چارو
مگر اہوا تھیل انیا ایک نہیں بن جاؤ
آجانی گالنگی توجہ کی جلب جاؤ
یوں آنکھوں میں مل جاؤ خاک میں جاؤ
یا املوہ دلبر یا تھی کی جلب جاؤ
گر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دہن جاؤ

روٹھا ہوا

نہ تو مجھے بولو نہ دیکھو نہ سنو نہ سننا
دیدہ و گوش و زبان یارو یہ سب لا
روٹھا ہوا پیارا اگر انہی ہی میں جاؤ
یہ سو درون تجھ کو کچھ چھوکی سی ڈاؤ
روٹھا چھوٹا ہوا اس طفل شہساز
میں ان باب آباہوں میں تھرکرات
عاشق ہو نیا ز او سیر گل چارو
مگر اہوا تھیل انیا ایک نہیں بن جاؤ
آجانی گالنگی توجہ کی جلب جاؤ
یوں آنکھوں میں مل جاؤ خاک میں جاؤ
یا املوہ دلبر یا تھی کی جلب جاؤ
گر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دہن جاؤ

یہ جو کہوں مکان یارو یہ ہر سب لا
گرچہ پر نام و نشان کا ہر سینہ نام نشان
نہ تصور میں حق کو نہ بیان کر سکر
سو تجھ سے یہ وہی کہ کہ تصور بندہ سچا
ماخوذ کا کہن صاحب لولاک جہاں
جسکو کہتے ہو جہاں یارو یہ سب لا
پر یہ نام و نشان یارو یہ سب لا
چہ تصور نہ بیان یارو یہ سب لا
حق ہے کہ تو وہاں یارو یہ سب لا
بس وہاں وہم و گمان یارو یہ سب لا

روٹھا ہوا پیارا اگر انہی ہی میں جاؤ
یہ سو درون تجھ کو کچھ چھوکی سی ڈاؤ
روٹھا چھوٹا ہوا اس طفل شہساز
میں ان باب آباہوں میں تھرکرات
عاشق ہو نیا ز او سیر گل چارو
مگر اہوا تھیل انیا ایک نہیں بن جاؤ
آجانی گالنگی توجہ کی جلب جاؤ
یوں آنکھوں میں مل جاؤ خاک میں جاؤ
یا املوہ دلبر یا تھی کی جلب جاؤ
گر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دہن جاؤ

روٹھا ہوا پیارا اگر انہی ہی میں جاؤ
یہ سو درون تجھ کو کچھ چھوکی سی ڈاؤ
روٹھا چھوٹا ہوا اس طفل شہساز
میں ان باب آباہوں میں تھرکرات
عاشق ہو نیا ز او سیر گل چارو
مگر اہوا تھیل انیا ایک نہیں بن جاؤ
آجانی گالنگی توجہ کی جلب جاؤ
یوں آنکھوں میں مل جاؤ خاک میں جاؤ
یا املوہ دلبر یا تھی کی جلب جاؤ
گر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دہن جاؤ

خاتم الطبع

ہزارین ہزار نیاز بجزرت خداوندی نیاز کہ کلام عرفان طراز یعنی ہر دو دیوان
فارسی وار و وی جناب شاہ نماز احمد صاحب نماز بطبع
فیض منبع صاحب اقبال و زور قنشی نول کشور واقع ممبہ ہوا
کا نیو ریا ہتمام تلم منصرم ہیشال مالکیشیشہ دیال ہ اپریل شہاد
طبع گردیدہ حقیقت برائہ مجاز بوششہ

تاریخ طبع مطبوع طبع تخیل قبل مورخ بالکمال وقار
لالہ بدن معین لالہ سرشار احمد آباد وطن بکتمای فن

زبان فارسی اور اردو تمام	جہ دیوان و دعا فائدہ کلام
جنہیں دیکھ کر ہے صل علی	چھپے ایسے سہو سے اے فنی
یہ بیت انکی تاریخ مین کی رسم	پے طبع سرشار نے بکفتم

چھپے وطن سے آج لے بے نیاز	چھپے وطن سے آج لے بے نیاز
چھپے خدا کے یہ راز و نیاز	چھپے خدا کے یہ راز و نیاز

مناسبات بدرگاہ قاضی الحاجات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کرون کیلے تیری ناز و الجلاں نہیں تیرا خانی کوئی دوسرا تیری مین فلاسی میری بنی ساز بہا قاجا بنی شاہ وزیر ولی کو بھی دیا اگر امانت تو جیوی کیون قربان جون ای کریم تیرا نور ہی فرش ہی عرش تک ابھی تو ہی وارث بنی کسان	کری ذات عالی تیری لازوال مدد گاری کون تیری سوا تو ہی ہم تعینہ نکاحی کار ساز یہ سب تیری درگاہ کی ہیں فقیر ملکہ بان سب کا ہی درخت تو کری ذات تیری غفور الرحیم تیری نور کی ہر جگہ ہی چمک تجہی چہوڑ کر کوئی جانی کہاں
---	--

عزیز کہ از در کیش شرافت
بہر در کیش یلغ عزت یافت

بہلا لاؤن ایسی کہانی زبان ہمارا پیغمبر ہمارا رسول یہ سب انبیاء و نکاحی پیشوا	پیغمبر کا جوہر ہودی بیان یہناپ الہی کا پیار رسول شفیق دو عالم جیب خدا
--	---

مناسبات بدرگاہ قاضی الحاجات
بسم اللہ الرحمن الرحیم
کرون کیلے تیری ناز و الجلاں
نہیں تیرا خانی کوئی دوسرا
تیری مین فلاسی میری بنی ساز
بہا قاجا بنی شاہ وزیر
ولی کو بھی دیا اگر امانت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور ہی فرش ہی عرش تک
ابھی تو ہی وارث بنی کسان

کری ذات عالی تیری لازوال
مدد گاری کون تیری سوا
تو ہی ہم تعینہ نکاحی کار ساز
یہ سب تیری درگاہ کی ہیں فقیر
ملکہ بان سب کا ہی درخت تو
کری ذات تیری غفور الرحیم
تیری نور کی ہر جگہ ہی چمک
تجہی چہوڑ کر کوئی جانی کہاں

عزیز کہ از در کیش شرافت
بہر در کیش یلغ عزت یافت

بہلا لاؤن ایسی کہانی زبان
ہمارا پیغمبر ہمارا رسول
یہ سب انبیاء و نکاحی پیشوا

پیغمبر کا جوہر ہودی بیان
یہناپ الہی کا پیار رسول
شفیق دو عالم جیب خدا

کری ذات عالی تیری لازوال
مدد گاری کون تیری سوا
تو ہی ہم تعینہ نکاحی کار ساز
یہ سب تیری درگاہ کی ہیں فقیر
ملکہ بان سب کا ہی درخت تو
کری ذات تیری غفور الرحیم
تیری نور کی ہر جگہ ہی چمک
تجہی چہوڑ کر کوئی جانی کہاں

[illegible]

[illegible]

جان پہنچو وہ کیا ہی قسم ٹوڑیگا | جین کے حضرت احمد کی چونہ نہ ڈریگا

روایت سوال حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہ

ایک دن عیاشی نے حضرت احمدی کہا	وقت مرنے کی کہو حال ہو گیا ہوگا
قبر میں ڈال کی مٹی جو آئین گے	چہوڑتہنا ہی سب گہ کو چلی جائیں گے
اوسکے اعمال سوا دیا نہ کوئی ہو گیا	وہی تنہا رہا اور دیا نہ کوئی ہو گیا

وقت مرنے کی کہو چال ہو دیکھو گا
چہوڑ تہنہا سی سب کہو کو علی غایت
وہی تہنہارا اور وہاں نہ کوئی ہو گا

ایکدن عایشہ نے حضرت احمدی کہا
قبر میں ڈال کی مٹی جو آئین گے
اوسکے عمامہ اوٹار بن کوئی ہر دیا

جواب محمد علیہ السلام

جواب محمد علیہ السلام

کہا حضرت نے کہ یہی سچا مشکل امر ہے
 جو کہ انہدائی دہ اس کی یہ کہتا میرا
 روح نکلے ہی اچکے میں زخمی ہونگا
 واسطی حق کی شہ تو زوی تن میرا
 گرم پانی یہی نہ ڈال اور نہ بہت ٹھنڈا
 جبکہ نہلا کفن ڈالتی میں دہ نہیں
 بند کہ واسطی نہیں میرا اہل کرتا ہے
 لیک جب گہری نکلتی ہیں تو کیا کہتا ہی
 قصہ کیا کرتی ہو جگہ میری لیجا نیلا
 کہتا لوگوں سی کننی بی میرے ہوا ہو

جب ہندوستانی ہندوؤں کو یہ سچائی اور
چشمہ سچائی ملے تو چھپسہ پہر صد سچیا
جان تن سے لگی کچھکے مین خمی ہو گلا
مل نہ شے سے بدن میرا تو ای تیک مل
اب نہ رشت سیر کی اور نہ گرمی کا حال
کہتا اسطوری میت ہی سن کا انہر
دیکھہ لینی دی عزیز و کوئیہ کیا کہتا
بہرین آئین کا نہیں آج رہا ہر مدہ پہ
خست اس گری ہو اہرین نہیں آئین کا
دیچو اوسکو نہ ایذا کر و تہنہا ہی

کیا کتاب اگر الی تیری کچھ ماسکی دم
 تو قادیان سے قوم تو مالک ہی سلم
 نیک لکھی عالم کو بس ہندو کیا ہے
 اور یابی اس عرش کا کیا ہے
 یہ ہمہ تن عجب تیری بیاری کی پیاری
 شرم علی تو زکیر جو اس خلق مار
 است کہو لہر دہم پہ تو اندر عالم کا
 عشق باریک ہے یہ تیری فضل ارطا
 آریہ عالی حسرت کو ملا ہے
 جو کی نام و ذکر ہے

الحاج رسول الله صلى الله عليه وسلم
المراد سلطان الحرمين خوارزمشاهي

حضرت فی البو بیکر حق میرا کہا ہے
 حاسد ابو بکر نے کہا اپنا سٹایا
 جبریل تھی ہر سٹاک کو بہی جو ہی
 تم سٹاک کو پہنچو نہ بدوش یہاں ہی ہو
 حضرت سی یہ حضرت جبریل یوں کہ
 حضرت فی عمر کو بھی یہ نصرت دانی
 اور حضرت عثمان کی کجی بڑی
 اور فاطمہ زہرا کا گردن و حنہ میں کہیں
 حق جل علی اور کاشا خواں ہو
 یعنی میری شب پیر کو دیونگی افیت
 جنگل میں کیلا اوسی مذہب کو رنگ
 ایک روز تھی شب پیر قرینہ شہزادہ
 کہنے لگی ناماسی کہ ناماسی غبار
 مصوم تھی کرنی لگی ہٹ روئی بکا
 ہے نوجو الم کیکہ شہادت کی شب ہے
 کس طرح روئی نہ ہلا سار خدای

افضل سیر است کا ابو بکر ہو ہے
 اسٹاک کا کرتہ میری صدیق کو پہنا
 حضرت فی کہا یہ کیا ہوا مجھ کو بتا دو
 پوشاک ابو بکر کی خوش آخی ہو
 ہے حکم فرشتہ کو ہوا حق کا ہمار
 است بہر لیو تو حجو دعائیں کیر یہاں
 انصاف کو کیا ہی نصیب ہی اور
 کیا ناب قلم کو کہ روان سو بد فر
 اور یہ اتہ سن فی ہے حضرت فی کہا
 چاہو نیکی نہ کہ سن نہیری یہاں کیر
 کیہ سو کر فرزند کی لہو سی ہر نیکی
 اتنی میں دو ٹکا اہر سنی لگا ایک
 گھر کا کہ ہے دیکھو لگا اماکین بیل
 نہیں تہم کیا خرا وین حضرت کی دعا
 روتی میں طایک بٹک ایک دو کا
 لوئی کی خاتونی قیاست کی کہانی

ہر طرح کی اور کئی اور ہوشیار اور ت
 یعنی نبی اور کو حضرت کی اور لیا
 حضرت صدیق کی اور لیا
 مری ستاری اور لیا
 ائی یہ اور ان مری نبی مری حبیب
 غم نگہا است کا چاہی سرسپاری بنے
 واسطی صدیق کی اور لیا
 تیری در کو چہ اور لیا
 کو کسین اور لیا

حضرت نبی حق کی اور لیا
 دفن نبی یار کو اور لیا
 اور زبان سپنا اور لیا
 میرا مری اور لیا
 مری حری اور لیا
 بنے اور لیا
 سار عالم کو اور لیا
 رحم کو اور لیا
 تہ اور لیا

ہر طرح کی اور کئی اور ہوشیار اور ت
 یعنی نبی اور کو حضرت کی اور لیا
 حضرت صدیق کی اور لیا
 مری ستاری اور لیا
 ائی یہ اور ان مری نبی مری حبیب
 غم نگہا است کا چاہی سرسپاری بنے
 واسطی صدیق کی اور لیا
 تیری در کو چہ اور لیا
 کو کسین اور لیا

معجزہ ہودہ کی بی بی کا درجہ بریل

اس طرح اور کئی اور ہوشیار اور ت
 بطور گئی اور کئی اور ہوشیار اور ت
 کیا اور کئی اور ہوشیار اور ت
 بکس اور کئی اور ہوشیار اور ت
 ایک اور کئی اور ہوشیار اور ت
 کی اور کئی اور ہوشیار اور ت

ایک اور کئی اور ہوشیار اور ت
 جان اور کئی اور ہوشیار اور ت
 ہو گیا اور کئی اور ہوشیار اور ت
 اصل اور کئی اور ہوشیار اور ت
 چوہ اور کئی اور ہوشیار اور ت
 بی بی اور کئی اور ہوشیار اور ت

ہر طرح کی اور کئی اور ہوشیار اور ت
 یعنی نبی اور کو حضرت کی اور لیا
 حضرت صدیق کی اور لیا
 مری ستاری اور لیا
 ائی یہ اور ان مری نبی مری حبیب
 غم نگہا است کا چاہی سرسپاری بنے
 واسطی صدیق کی اور لیا
 تیری در کو چہ اور لیا
 کو کسین اور لیا

این صورتی اور
اسکی اس صورتی اور
قنی قنیامی اب کیا نصیب
کے کیا فاقہ خجاطو عام کے کیا نصیب
دیکھنا فاروق پیر کی بی بی کا کیا نصیب
سچ و صیت قنی قنی قنی بن پر کیا نصیب
افغان کی یادوں کے کیا نصیب

[illegible]

صاف یہ میر علی مرتضیٰ تحریر ہے
 ایسا اخبار کو آج جیسا بدو اشتہار ہے
 کہش نے کسی سچو دین یوں تکبیر ہے
 اس طرح تفسی تفسیر نے کی تفسیر ہے
 سترجہ جنت میں محال اسو اسطی نامیر ہے
 ہی خاک پا عجوب خدا کی سیو ہے

۵۸
 ہے حقیقت خبر کرتی محمدؐ کی ہر کہا
 سب سے میری علیؑ کے فعل کمال کیا کہو
 تھے غلطی پر بیخ چلو اور زبان پر کیا
 لیکن جو ہر مل لو لو اور المرحان ہے
 چہ حسن کو حسینؑ علیؑ کے حجاز ہے
 چشم کا منہ کی روشنی

جیسے گنتی گار کا کرتی رہا سو سال پہلے
کوئی سا کھڑا تھا ترن ترن کیسے ہی نظر
میں بہن تھی کو کہا تھا کرتی رہا سو سال پہلے
میری رسول ایک کو خوش کرتی رہا سو سال پہلے
بچا کھڑا تھا ترن ترن کیسے ہی نظر

مستقلن مضاعفعلن مستقلن مضاعفعلن
ایسا حسین خورشید دلاوری سوار کون ہے
سب سے بہلائی تو ہلائی کون ہے
ایسا حبیب چاند دلاوری سوار کون ہے
جان چاہے جان فدا دلاوری سوار کون ہے
دل کی یاد چھپا دلاوری سوار کون ہے
کہوین ستاری ہے، بجاری سوار کون ہے
دیکھ کر گل نے ہی کہتا دلاوری سوار کون ہے
بھدوٹ اجماع کی تیری سوار کون ہے

گفت در بحر حبس متسن
 امیری شاه یقاسری سوا کون
 رخ کی ده آب حاجت بی نخل کلاسی
 بیغیر و نه شیر یانی گل کین باهنک
 و دونون بیرون گلان چند ایا کجا
 تیری تیری ده تیری بیغیر کلاسی
 دان تو ملک و ادا کیا چاک و شنی کلاسی
 قدس بی شریفه نغیر درج کلاسی
 لایا جا کوی کنگری اورا چار و ده

[illegible]

